

معجزات امیرالمومنین و همسرش فاطمه زهراء





1 - سخن گفتن با اصحاب کهف

انس بن مالک نقل کرده است که : فرشی برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه آوردند . حضرت به من فرمود : « ای انس ، این فرش را بگستران » من هم فرش را پهن نمودم . حضرت به من فرمود که : ده نفر را دعوت کنم بیایند . وقتی که آنها آمدند دستور داد که روی آن فرش بنشینند . من با آنها کنار فرش نشستم ، سپس پیامبر علی علیه السلام را خواست و با او به مدت طولانی در گوشی صحبت کرد . بعد علی علیه السلام به طرف فرش رفت و او هم در کنار آن ده نفر نشست و به باد امر کرد که : ما را بلند کند ، باد ما را بلند کرد و آن حضرت را به تندی می برد تا آنکه علی علیه السلام به باد گفت : « ما را بر زمین بگذار » ! چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که آیا می دانید در چه مکانی هستید ؟ ما گفتیم : « نمی دانیم » فرمود : « که این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیدند . شما بلند شوید و بر آنها سلام کنید » . ما یک به یک بلند می شدیم و بر آنها سلام می کردیم ولی هیچ جوابی به ما ندادند . علی علیه السلام بلند شد و گفت : « السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا مَعَاشِرَ الصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ » . (سلام بر شما ای هم مسلکان راستگویان و شهیدان !) ناگهان شنیدیم که به یک باره آنها گفتند : « وَعَلَیْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ » .

انس می گوید : « از علی علیه السلام پرسیدم : که اینها چطور جواب ما را ندادند ، ولی به شما گفتند ؟ » حضرت متوجه آنها شد و سؤال کرد که چرا شما جواب سلام برادران

(554)

مرا ندادید ؟ » در جواب گفتند : که ما گروه راستگویان و شهیدانیم و مأموریم که بعد از مردن سخن نگوئیم ، مگر با پیامبری یا وصی پیامبری .

سپس علی علیه السلام به باد امر کرد ما را بلند کند . باد ما را بلند کرد و با تندی این فرش را می برد تا اینکه دستور داد که ما را بر زمین بگذارد . چون بر زمین فرود آمدیم ، خود را در زمین

مدینه یافتیم . علی علیه السلام فرمود که به رکعت آخر نماز پیامبر صلی الله علیه و آله می رسیم . چون رفتیم ، دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در رکعت آخر نماز است و قرائت سوره کهف را به اینجا رسانیده که « أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ مِنَ آيَاتِنَا عَجَبٌ... » آیا خیال کردی که اصحاب کهف و رقیم از آت عجیب ما هستند؟⁽¹⁾ .

2- سزای انکار ولایت علی علیه السلام

در ایام خلافت ابوبکر ، علی علیه السلام آنهایی را که در روز غدیر شنیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در شأن او فرمودند : « مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ » به شهادت طلبید ، دوازده نفر شهادت دادند ، ولی انس بن مالک شهادت نداد .

علی علیه السلام به او فرمود : « ای انس ! چه شد که شهادت بر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ، ندادی ؟ در حالی که تو شنیدی آنچه که اینان شنیدند » گفت : « ای امیر مؤمنان ! سَنَم زیاد شده و به همین خاطر فراموش کرده ام ! » علی علیه السلام فرمود : « خدایا اگر دروغ می گوید سرش را به عیبی دچار کن که حتّی عمامه هم آن عیب را نپوشاند ! » راوی می گوید : « انس دچار پستی شد که با اینکه عمامه بر سر می بست ، ولی آثار آن در میان پیشانی و دو چشمش مشهود بود⁽²⁾ .

3- جاری شدن چشمه

در راه جنگ صفین ، لشکر حضرت علی علیه السلام دچار کم آبی شده بودند . بعد به

(1) حدیقه الشیعه .

(2) ارشاد : ص 352 .

اطاقتی رسیدند که راهبی در آن زندگی می کرد ، حضرت علیه السلام از راهب در مورد آب در آن مکان سؤال کرد . او گفت : « از اینجا تا آب ، سه فرسخ راه است و در هر یک ماه برای من آب از آنجا می آورند که اگر به شما دهم ، خود تلف می شوم » . علی علیه السلام در اطراف آن محل تفحصی کرد و زمین را به اصحاب نشان داد که بکنند . چون حفر کردند ، سنگی عظیم پیدا شد ، گفت : « سنگ را بردارید و آب بخورید » . عده زیادی جمع شدند که سنگ را حرکت دهند ، نتوانستند . عاقبت خود حضرت از اسب پیاده شد و آن سنگ را از جا کند . از زیر آن ، چشمه آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر بود .

تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشک ها را پر کردند و سپس علی علیه السلام سنگ را به نفس قدرتمند خود به جای اصلیش نهاد ، و اصحاب خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند ، یاران که همراه حضرت بودند ، هر چند تفحص کردند ، نتوانستند آن سنگ را پیدا کنند ⁽¹⁾ .

4 - سزای جاسوسی برای معاویه

آمده است که علی علیه السلام مردی را که نامش غیزار بود به جرم جاسوسی برای معاویه و رساندن اخبار آن حضرت به معاویه بازخواست فرمود . آن مرد منکر این کار شد . علی علیه السلام به او فرمود : « آیا به خدا سوگند می خوری که تو این کار را نکرده ای ؟ » گفت : « آری » و سوگند یاد کرد . علی علیه السلام به او فرمود : « اگر تو دروغگو هستی ، خداوند چشمت را کور کند » . هفته به آخر نرسید که او کور شد و هرگاه بیرون می آمد ، دست او را می گرفتند ⁽²⁾ .

5 - پیش بینی در جنگ نهروان

(1) حدیقه الشیعه : ص 190 .

(2) ارشاد : ص 352 .

چون علی علیه السلام و اصحابش برای جنگ با خوارج به طرف نهر وان حرکت کردند ، در راه به سواری رسیدند که به آن حضرت خبر داد که خوارج از نهر عبور کرده و فرار کرده اند . حضرت فرمود : « تو دیدی که آنها از نهر عبور کنند ؟ » گفت : « بلی ! » حضرت فرمود : « به آن خدائی که محمد را به راستی بر خلق مبعوث کرده است ، قسم که آنها عبور نکرده اند و هنوز به پشت کسری نرسیده که تمامشان به جز ده نفر به دست لشکر من مقتول می شوند » . چون به کنار نهر رسیدند همانطور که حضرت وعده داده بود ، خوارج هنوز به نهر نرسیده بودند و پس از جنگ تنها ده نفر از آنها زنده ماند⁽¹⁾ .

6 - نماز عصر

اسماء و عده ای دیگر روایت کرده اند که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه اش نشسته بود و علی علیه السلام در حضور او بود که جبرئیل برای وحی نازل شد ، و چون در حالت وحی به پیامبر صلی الله علیه و آله حالت سنگینی رخ می داد ، سر بر زانوی علی علیه السلام قرار داد و سر بر نداشت تا اینکه آفتاب غروب کرد و علی علیه السلام ، نماز عصر را به همان حال نشسته خواند و رکوع و سجود آن را با اشاره برگزار کرد .

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به حال عادی برگشت به علی فرمود : « آیا نماز عصرت قضا شد ؟ » علی علیه السلام عرض کرد : « نتوانستم نماز عصر را ایستاده بجا آورم » .

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : « از خدا بخواه که خورشید را برگرداند تا تو نماز عصرت را ایستاده بجا آوری ! به درستی که خداوند دعای تو را به خاطر مطیع بودن از خدا و رسول به استجابت می رساند » .

علی علیه السلام دعا کرد که ناگهان خورشید پس از آنکه غروب کرده بود باز گشت و در آنجایی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود . علی علیه السلام نماز عصر را خواند و سپس خورشید غروب کرد . اسماء می گوید : « هنگام غروب مجدّد خورشید ، از

(1) حدیقه الشیعه : ص 192 .

او صدائی مانند صدای ارّه کردن چوب برخاست⁽¹⁾ .

7 - در کربلا

وقتی علی علیه السلام در مراجعت از سفری ، به صحرای کربلا رسید ، ایستاد و گریه زیادی نمود . علّت را از حضرت پرسیدند ، فرمود : « این زمین کربلاست و جمعی در این مکان شهید می شوند ، که بدون حساب داخل بهشت می گردند و محل خیمه گاه و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر آنان گریه کرد⁽²⁾ .

8 - نبرد با جنیان

از اهل تسنّن و تشیع نقل شده است که : چون پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنگ با قبیله بنی المصطلق بیرون رفت . مقداری که از راه را طی کردند ، به دره ای رسیدند و شب در آن دره ساکن شدند . آخر شب جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و خبر داد که گروهی از جنیان کافر در اینجا کمین کرده اند و اندیشه بدی نسبت به حضرت و یارانش در موقع گذشتن از آنجا را دارند .

پیامبر صلی الله علیه و آله ، علی علیه السلام را خواست و فرمود : « به سوی این وادی برو که عده ای متعرض تو می شوند و به تو حمله می نمایند . تو با قدرتی که خداوند عزّوجلّ به تو عنایت کرده ، آنها را دفع کن و به نام های ویژه خداوند که تو آنها را بلدی از بدی های آنها به خدا پناهنده شو » . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله صد نفر را با او روانه کرد و به آنها دستور داد که از اوامر علی علیه السلام اطاعت کنند .

علی علیه السلام با همراهانش به طرف وادی مذکور حرکت کرد و چون به آنجا رسیدند ، به همراهانش دستور داد که همانجا بایستند و بدون دستور او هیچ کاری انجام ندهند . خود حضرت حرکت کردند و جلو رفتند و نام های الهی را بر زبان جاری کرده و به

(1) ارشاد .

(2) حذیقه الشیعه : ص 195 .

خدا پناه بردند و به همراهانشان اشاره کردند که نزدیک او بروند . چون دویست قدمی جلوتر رفتند ، ناگهان باد تندی از آن محل بلند شد به طوری که نزدیک بود افراد بر زمین بیافتند و دچار ترس شدیدی شدند ، در این موقع علی علیه السلام با صدای بلند فریاد زد : « من علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب وصی رسول خدا و پسر عموی او هستم » . ناگهان عده ای سیاه رو که به نظر می رسید شعله هائی از آتش در دست های خود دارند ، مشاهده شدند . علی علیه السلام یک تنه به میان دره رفت ، در حالی که قرآن تلاوت می فرمود و شمشیرش را به راست و چپ حرکت می داد ، وقتی علی علیه السلام به میان آن جنیان رفت اصحاب دیدند که آنها به دود سیاهی تبدیل شدند و علی علیه السلام تکبیر گرفت . سپس ایستاد تا آن دودها بالا رفته و آسمان صاف شد . اصحاب علی علیه السلام گفتند : « ای ابالحسن چه دیدی ؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بیشتر برای تو می ترسیدیم » . حضرت فرمود : « همین که دشمن از مقابل من آمد ، نام های خداوند را با صدای بلند صدا زدم که دیدم آنان کوچک شدند و در صدد فرار درآمدند . من بدون ترس به میان آن دره رفتم و اگر می ماندند ، تا آخرین نفرشان را از پای درمی آوردم و خداوند شر آنها را از سر مسلمانان کوتاه کرد . و باقیمانده آنها پیش از ما به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفته و مسلمان می شوند » .

چون علی علیه السلام و همراهان بازگشتند و جریان را تعریف کردند ، در حق علی علیه السلام دعای خیر کرده فرمود : « ای علی ! اجنه ای که خداوند به واسطه تو آنها را به هراس افکنده بود قبل از تو به نزد من آمده و اسلام آوردند و من اسلامشان را پذیرفتم ⁽¹⁾ .

امام حسین علیه السلام فرمود: در صفا، پرنده دراجی آمده و بر علی علیه السلام سلام کرد و گفت: «ای ولی خدا من چهارصد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر خدا مشغولم و او را عبادت می کنم».

(1) ارشاد: ص 342.

علی علیه السلام فرمود: «در اینجا که غذا و آبی نیست، چگونه زندگی می کنی؟»

گفت: «ای مولای من! به آن خدائی که پسر عموی تو را به پیامبری مردم فرستاده و تو را وصی او گردانیده است، که هر زمان گرسنه می شوم، شیعیان تو را دعا می نمایم و سیر می شوم و هرگاه تشنه شدم دشمنان تو را نفرین می کنم و سیراب می گردم»⁽¹⁾.

10 - وارث پیامبر

جابر انصاری می گوید: «بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، عباس نزد علی علیه السلام آمد و میراث پیامبر صلی الله علیه و آله را از او طلبید، علی علیه السلام فرمود: «پیامبر چیزی به جز استرش دلدل و شمشیرش ذوالفقار و عمامه اش سحاب به ارث باقی نگذاشته است و نباید چیزی که برای تو نیست بطلبی». عباس گفت: «من ارث پیامبر صلی الله علیه و آله را می خواهم زیرا من عمو و وارث او هستم».

علی علیه السلام بلند شد و در حالی که عده ای از مردم همراه او بودند، وارد مسجد شد. سپس دستور داد که زره و عمامه و شمشیر و استر را بیاورند. وقتی آنها را حاضر کردند علی علیه السلام به عباس فرمود: «اگر توانستی با این زره و عمامه و شمشیر حرکت کنی، همه آنها مال تو خواهد شد، زیرا میراث پیامبران به اوصیاء آنها می رسد و به مردم و فرزندان شان نمی رسد، ولی اگر نتوانستی با اینها حرکت کنی، تو در اینها حقی نداری».

عباس قبول کرد و علی علیه السلام زره را به تن او پوشاند و عمامه و شمشیر را به دست او داد و به او گفت: « با عمامه بلند شو و راه برو که این نشانه‌ای از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است » .

عباس خواست بلند شود و حرکت کند نتوانست و متعجب و متحیر شد . سپس علی علیه السلام به عباس گفت: « ای عمو! این استر که دم در است مال من و فرزندانم

(1) حدیقه الشیعه : ص 411.

است اگر توانستی سوار او شوی مال تو می شود » .

عباس خارج شد و شخصی از دشمنان علی علیه السلام بر او گفت: « ای عمو پیامبر! علی علیه السلام به تو نیرنگ زد ، پس مواظب باش در سوار شدن به استر به تو نیرنگ نزنند و وقتی پایت را در رکاب گذاشتی ، ذکر خدا بر زبان جاری کن و آیه « إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا » را قرائت نما .

عباس به طرف استر رفت و وقتی چشم استر به او افتاد ، وحشت کرد و صدائی که تا آن موقع از او شنیده نشده بود ، کرد که عباس از این حرکت غش نمود . مردم جمع شدند و خواستند استر را دور کنند ، نتوانستند . علی علیه السلام استر را با اسم خواند .

استر با حالت ذلیلانه و خاضعانه نزد علی علیه السلام رفت و حضرت پایش را در رکاب کرد و بر او سوار شد و پیاده شد و حسن و حسین علیهما السلام را نیز سوار کرد ، سپس زره و عمامه پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشید و شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله را به دست گرفت و سوار استر شد و به منزل خود رفت در حالی که این جمله را می فرمود: « هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَشْكُرُ أَمْ وَهْمًا أَمْ تَكْفُرُ أَنْتَ يَا فَلَان » یعنی: « این از فضل خدا بر من است ، که مرا آزمایش می کند ، که آیا من و آن دو (حسن و حسین علیهما السلام) شکر می نمایم یا تو کفران می ورزی ، ای فلان » ⁽¹⁾ .

سنی و شیعه روایت می کنند که : « در جنگ خیبر ، پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از اینکه برای علی علیه السلام دعا کرد ، پرچم را به دست او داد . علی علیه السلام با سرعت به طرف قلعه حرکت کرد ، به طوری که اصحاب او گفتند : « قدری آهسته تر رو » وقتی به قلعه رسیدند علی علیه السلام درب آن را با دست خود از جا کند و به زمین افکند . هفتاد نفر تلاش کردند که در را بر جای خود قرار دهند ، نتوانستند و این نیروئی بود که خدا ،

(1) بحار الأنوار : ج 26 ، ص 33 .

علی علیه السلام را به آن مخصوص کرد و عادت طبیعی را به هم زد و آن را نشانه و معجزه او قرار داد⁽¹⁾ .

12 - معجزه ای برای قوم یهود

در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ، عالمی از علماء یهود نزد حضرت آمده و گفت : « قوم من ، مرا فرستاده اند ، زیرا از موسی بن عمران به ما رسیده که چون پیامبر عربی مبعوث شود به خدمت او بروید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم ، از کوه مدینه بیرون آرد . اگر به دعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند به وی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیاء است و وصی او سید اوصیاء است و مثل برادر من هارون است » .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که : « ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب به اطراف مدینه تشریف برده ، دو رکعت نماز گزارد و به کلام حق سخن فرموده ، کوه به حرکت آمده و شکافته شد و مردم صدای شتران را شنیدند . یهودی گفت : « أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَإِنَّ جَمِيعَ مَا جِئْتَ بِهِ صَدَقَ وَعَدْلٌ » یا رسول الله به من مهلت ده تا به نزد قومم رفته و آنها را بیاورم تا خود ببینند و ایمان آورند و به وعده خود وفا نمایند و از خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرخص شده و به نزد قوم خود رفت و آنها را خبر داد .

آنها نیز آماده سفر شدند و به طرف مدینه حرکت کردند ، ولی وقتی به مدینه رسیدند ، متوجه شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است و ابوبکر به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته است . آنها نیز خواستند که برگردند . عالمشان گفت : « حضرت موسی به ما خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که این معجزه از او هم بر آید . وقتی نزد ابوبکر رفتند ، پرسیدند : تو خلیفه رسولی ؟ گفت : « بلی ! شما کیستید ؟ چند نفرید و چه

(1) ارشاد : ص 334.

کاری دارید ؟ » گفتند : « اگر خلیفه رسول خدائی عدد و عده ما بر تو باید معلوم باشد و اگر خلیفه رسول نیستی چرا به غیر حق بر جای او نشسته ای ؟ »

ابوبکر نمی دانست چه بگوید و یهود به هم نگاهی کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند . یکی از دوستان علی علیه السلام حاضر بود گفت : « ای قوم ! همراه من بیائید تا وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله را به شما نشان دهم . آنها خوشحال شدند و به نزد علی علیه السلام رفتند و او را حزین و اندوهگین یافتند و آن حضرت فرمود : « شتران خود را می خواهید ؟ » گفتند : « بلی ! » اشاره فرمود : که بیائید و آنها را به همان مکانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برده بود ، برد و هنگامی که به آنجا رسید ، گریست و فرمود : « پدر و مادرم فدایت یا رسول الله ! که در این مکان نماز خواندی و اعجاز کردی . »

علی علیه السلام دو رکعت نماز خواند و دعا فرمود کوه حرکت کرده و شق شد و هفت شتر به همان هیئت که ذکر کرده شد ، بیرون آمدند و به آنها تسلیم کرد . آنها با دیدن این معجزه همگی مسلمان شدند⁽¹⁾ .

به زاذان گفتند: «تو قرآن را زیبا قرائت می کنی، این قرائت مطابق کدام قاری است؟» او خنده ای کرد و گفت: «روزی علی علیه السلام از کنار من عبور می کرد در حالی که من مشغول خواندن شعر بودم، حضرت از صدای خوش من تعجب کرد و فرمود: «ای زاذان چرا قرآن تلاوت نمی کنی؟» گفتم ای امیرمؤمنان من چگونه قرآن تلاوت کنم، در حالی که چند آیه بیشتر حفظ نیستم، فقط به اندازه ای که در نماز نیاز است حفظ دارم.

حضرت به من نزدیک شد و در گوشم جملاتی فرمود که نمی دانستم چیست، سپس در دهانم نیز دعائی خواندند. هنوز قدمی از حضرت فاصله نگرفته بودم، که متوجه شدم همه قرآن را با اعراب و همزه اش در حفظ دارم و تاکنون نیازی به سؤال

(1) حدیقه الشیعه: ص 412.

کردن درباره قرآن از دیگری پیدا نکرده ام»⁽¹⁾.

14- او نمرده است

شخصی نزد علی علیه السلام آمد و گفت: «ای علی علیه السلام من از وادی قری (محلی بین مدینه و شام) عبور می کردم که دیدم خالد بن عرفطه در آنجا مرده است، از خدا برای او آمرزش بخواه! حضرت فرمود: «بس کن! او نمرده و نمی میرد تا اینکه سردار لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن حبیب بن حماز است».

در این موقع شخصی از کنار منبر بلند شد و گفت: «ای امیرمؤمنان! به خدا سوگند من شیعه تو و دوستدار تو هستم!» حضرت فرمود: «تو کیستی؟» گفت: «من حبیب بن حمازم!» حضرت فرمود: «پرهیز از اینکه تو آن پرچم را به دست گیری و به دست خواهی گرفت و از این در مسجد وارد خواهی کرد و اشاره به در (باب الفیل) کرد».

در دوران قیام حسین علیه السلام ، ابن زیاد لشکری به سوی حسین علیه السلام فرستاد که فرمانده او خالد بن عرفطه و پرچمدارش حبیب بن حماز بود⁽²⁾ .

15 - پذیرایی از مهمان

شخصی مهمان علی علیه السلام شد و حضرت مقداری نان خشک برای او در آب ترید کرد و فرمود : « بخور » وقتی شخص داخل ظرف دست برد و خواست نان ترید شده را بخورد ، مشاهده کرد که گوشت مرغ است و هنگامی که حضرت مجدداً ظرف او را پر کرد و فرمود : « بخور » ، مشاهده کرد که شیرینی است . به علی علیه السلام عرض کرد : « ای مولای من ، شما مقداری نان خشک در آب برای من ترید کردی ، در حالی که آن تبدیل به انواع غذاها گردید ! »

(1) بحارالانوار : ج 410 ، ص 195 .

(2) ارشاد : ص 320 .

حضرت فرمود : « بله ! این ترید ظاهرش و این غذا و آن غذاها باطن اوست و این خصوصیت ما امامان می باشد⁽¹⁾ .

16 - زنده شدن حضرت سام

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، عده ای از یمن آمدند به حضرت گفتند : که ما باقیمانده های ملل گذشته از آل نوح هستیم و وصی پیامبر ما اسمش سام بوده است ، که در کتابش خبر داده که هر پیامبری معجزه ای و جانشینی دارد که جای او می نشیند . وصی شما کیست ؟ پیامبر اشاره به علی علیه السلام کرد آنها گفتند : « اگر ما از او بخواهیم که حضرت سام را به ما نشان دهد ، می تواند ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « به اذن الهی ، بلی » و فرمود : « ای علی علیه السلام ! بلند شو و با آنان داخل مسجد برو و پایت را به زمین نزدیک محراب بزن ! » علی علیه السلام داخل مسجد شد و آنان نیز در حالی که کتاب هایی در دست داشتند ، داخل مسجد شدند . علی علیه السلام دو

رکعت نماز خواند ، سپس ایستاد و پایش را به زمین زد . ناگهان زمین باز شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان تابوت پیامبری که صورتش مانند ماه می درخشید و خاک را از سر و صورتش می تکاند و ریش بلندی داشت بیرون آمد و گفت : « أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَأَنَّكَ عَلَى وَصَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَأَنَا سَامُ بْنُ نُوحٍ » (شهادت می دهم خدایی جز الله نیست ، و محمد صلی الله علیه و آله رسول او ، سرور پیامبران است و توئی علی علیه السلام وصی محمد و سرور اوصیا هستی ، من سام فرزند نوح هستم) .

در این موقع آنها کتابهای خود را گشودند و اوصاف او را با اوصافی که برای سام در کتابهایشان آمده بود ، مطابقت دیدند .

آنها گفتند : « ای سام ! ما می خواهیم که تو از کتاب نوح سوره ای بخوانی او هم شروع کرد به خواندن سوره ای ، سپس بر علی علیه السلام سلام نمود و در تابوت خوابید

(1) بحار الانوار : ج 41 ، ص 273 .

و زمین بر هم آمد و مثل سابق شد .

آنها همگی گفتند : « تنها دین در نزد خدا اسلام است » و در این رابطه بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این آیه نازل شد ؛ « أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى » « آیا غیر از خدا را سرپرست خود قرار می دهند . در حالی که خدا سرپرست است و اوست که مردگان را زنده می کند » ⁽¹⁾ .

17 - مجسمه

مغربی روایت می کند که در برگشت علی علیه السلام از نهروان ، در راه به مجسمه ای برخوردیم که علی علیه السلام فرمود : « آن را نزد من بیاورید » وقتی آوردیم آن را حرکت داد و فرمود : «

ای مجسمه! سخن بگو که چه کسی بودی؟ فقیر یا غنی؟ بدبخت یا خوشبخت؟ پادشاه یا رعیت؟» .

ناگهان مجسمه با صدای فصیح گفت: «سلام بر تو ای امیر مؤمنان! من پادشاه ظالمی بودم به نام دویز بن هرمز که شرق و غرب عالم را تسخیر کردم و هزار شهر در دنیا تسخیر کردم و هزار پادشاه را کشتم. ای امیر مؤمنان من کسی هستم که پنجاه شهر بنا کردم و هزار دختر، بکارت برداشتم و هزار غلام ترکی و غیر ترکی داشتم»⁽²⁾.

18 - دوستان و دشمنان امام علی

غلام سیاهی نزد حضرت آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان علیه السلام! دزدی کرده‌ام، حد خدا را بر من جاری نما و مرا پاک کن!» حضرت فرمود: «برو شاید مضطر بوده‌ای؟» برای بار دوم آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان علیه السلام! دزدی کرده‌ام مرا پاک کن!» حضرت فرمود: «برو شاید از دیوار دزدی نکرده‌ای؟» برای بار سوم آمد

(1) بحار الانوار: ج 41، ص 212.

(2) بحار الانوار: ج 41، ص 215.

و تقاضای جاری شدن حد نمود. حضرت فرمود: «برو شاید به اندازه نصاب شرعی نبوده است؟» برای بار چهارم آمد و علی علیه السلام دستور داد، دست راست او را قطع کنند. او پس از اجرای حد دست قطع شده خود را برداشت و رفت. در راه به ابن ابی الکواء رسید و او از غلام سؤال کرد: چه کسی دستت را قطع نموده است؟ غلام مدح علی علیه السلام را گفته و جواب داد که: «امیر مؤمنان و پیشوای متقین و آقای اوصیاء دست مرا قطع کرد». ابن ابی الکواء نزد علی علیه السلام آمد و گفت: «چیز عجیبی است که شما دست غلام را قطع کرده‌اید ولی او مدح شما را می‌گوید». علی علیه السلام فرمود: «دوستان من کسانی هستند که اگر آنها را قطعه قطعه کنم،

دست از دوستی من بر ندارند و دشمنان من کسانی هستند که اگر غسل در حلقوم آنان بریزم دست از دشمنی من بر ندارند .»

سپس دستور داد که غلام را برگردانند و دعائی خوانده و دست او را در جای قبلی خود گذاشت ، که به اعجاز الهی سالم شد و گویا هیچگاه قطع نشده بود⁽¹⁾ .

19 - دنیا را نمی‌خواهم

روایت شده که علی علیه‌السلام و اصحابش در مسجد کوفه بودند . مردی به حضرت گفت : « پدر و مادرم به فدایت ، من تعجب می‌کنم که دنیا در دسترس مردم است ، ولی در دسترس شما نیست .»

علی علیه‌السلام فرمود : « ای فلان ! آیا تو گمان می‌کنی که ما دنیا را می‌خواهیم و به ما داده نمی‌شود .» سپس حضرت دست مبارکش را دراز کرد و مقداری از سنگریزه‌ها را در دست گرفت و ناگهان آنها تبدیل به جواهر گرانبها شدند !

علی علیه‌السلام فرمود : « اگر می‌خواستیم بود ، ولی نمی‌خواهیم » و آنها را پرتاب نمود و آنها به حال اول برگشتند⁽²⁾ .

(1) اکسیر اعظم .

(2) اکسیر اعظم .

20 - طب خداوند

از امام سجاد علیه‌السلام روایت شده که علی علیه‌السلام با عده‌ای در محلی نشسته بودند . مردی یونانی که خود را جزو پزشکان و فلاسفه می‌دانست وارد شده و به علی علیه‌السلام عرض کرد : «

ای ابوالحسن! خبر پسر عمویت رسول الله صلی الله علیه و آله و جنون او به من رسیده و برای معالجه او آمده‌ام، ولی گویا او رحلت کرده است. اما الان نگران تو هستم زیرا مرض زردی در تو وجود دارد و دو ساق پای تو چنان لاغر و باریک گردیده که تو را نمی‌تواند سر پا نگه دارد و چاره زردی تو را با دوائی که دارم می‌توانم برطرف کنم، اما برای باریکی ساق علاجی نمی‌شناسم، ولی همین قدر می‌دانم که باید چیز سنگینی حمل نکنی که احتمال شکستن پایت در آن است. سپس داروئی بیرون آورد و گفت: «اگر چهل روز بر این دارو مداومت کنی زردی چهره‌ات می‌رود!»

علی علیه‌السلام فرمود: «آیا داروئی داری که زردی را زیاد کن؟ یونانی عرض کرد: «بلی!» حضرت فرمود: «آنها به من بده!» یونانی آن دارو را به حضرت داد. علی علیه‌السلام سؤال کرد: «چقدر وزن آن است؟» یونانی گفت: «چهار مثقال که هر ذره آن صد نفر را می‌کشد» علی علیه‌السلام همه آن شیشه را سرکشید!

یونانی بسیار وحشت کرد و فکر می‌کرد که نکند علی علیه‌السلام رحلت کند و بنی هاشم از او انتقام بگیرند! علی علیه‌السلام متوجه ترس او شد و تبسم نمود و فرمود: «ای بنده خدا! نترس که بدن من در حال حاضر از همه اوقات صحیح‌تر و سالم‌تر است و آنچه تو آن را زهر می‌دانی به من زیان نمی‌رساند».

سپس حضرت فرمود: «چشم‌های خود را ببند!» یونانی چشم خود را بست و سپس باز کرد، چون نگاه کرد، دید که صورت علی علیه‌السلام مانند خورشید تابان گلگون شده است. علی علیه‌السلام فرمود: «کجاست آن زردی که در من می‌دیدى؟»

گفت: «به خدا سوگند که تو آن شخصی که من در او زردی دیدم نیستی و اگر مسیح

پیامبر این زهر را خورده بود. جان به سلامت نمی‌برد. حضرت دو ساق پای خود را نشان او داد و فرمود: «تو چنان می‌کنی، من باید دو ساق خود را معالجه کنم و اشیاء سنگینی حمل ننمایم. ولی من تو را بر طب خدای عزوجل که بر خلاف طب توسست راهنمایی می‌کنم». در این حال حضرت دست مبارک برد و ستون عظیم که بنا و سقف همان مجلس بر روی آن واقع گشته بر سر

برده و هر يك از آن ستونها را بلند كرد و آن بنای عظیم را كه سه طبقه بر بالای آن بود ، در هوا با آن ستون نگاه داشت . مرد یونانی از ترس و تعجب زیاد از هوش رفت . علی علیه السلام فرمود : تا بر صورت او آب بریزند تا به هوش آید . وقتی به هوش آمد ، گفت : « به خدا سوگند كه تا امروز چنین چیز شگفتی دیده نشده است »⁽¹⁾ .

(1) اكسير اعظم .

معجزات فاطمه زهرا علیها السلام

1 - چادر حضرت زهرا علیها السلام

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، محتاج به قرض شد و چادر حضرت فاطمه علیها السلام را به نزد مرد یهودی که نامش زید بود گرو گذاشت، و مقداری جو قرض گرفت. یهودی آن چادر را به خانه برد و در اطاق گذاشت، شب، زن یهودی وقتی وارد آن اطاق شد، نوری از آن چادر ساطع دید که تمام اطاق را روشن کرده بود. چون زن آن حالت را دید به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد. مرد یهودی که فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیها السلام در آن خانه است، به سرعت داخل آن اطاق شد و دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت مانند ماه نورانی خانه را روشن کرده است، بسیار متعجب شده و آن شب به خانه خویشان خود رفتند و تعدادی از یهودیان به خانه آنها آمده و بعد از مشاهده این معجزه همگی به نور اسلام منور گردیدند⁽¹⁾.

2 - غذایی از جانب خدا

روزی علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام سؤال کرد: «آیا در منزل غذایی داریم؟»

فاطمه علیها السلام جواب داد: «قسم به خدایی که پدرم را به پیامبری و تو را به وصایت اکرام کرد، که دو روز است غذایی برای خودمان نداشتیم و تو را بر خودمان مقدم

(1) منتهی الامال: ج 1، ص 132.

می کردیم ؟ » علی علیه السلام فرمود : « چرا به من نگفتی ؟ » عرض کرد : « ای علی ! از تو حیا کردم که چیزی بخواهم که برآوردن آن بر تو مشکل باشد » .

علی علیه السلام از خانه خارج شد و در حالی که از خدا استعانت می جست ، به راه افتاد و توانست دیناری تهیه کند . در راه مواجه شد با مقدار که با حال پریشانی در آفتاب سوزان ایستاده بود .

علی علیه السلام فرمود : « این موقع روز ، در اینجا چه می کنی ؟ » او جواب داد : « ای علی ! دست از من بردار و برو و از حالم نپرس ! »

حضرت علیه السلام فرمود : « ای برادر ! تا نفهمم چه مشکلی داری از پیش تو نمی روم » . مقدار گفت : « ای ابوالحسن ! تو را به خدا دست از من بردار و حالم را نپرس ! »

حضرت علیه السلام فرمود : « تو نباید چیزی را از من پنهان کنی » . مقدار گفت : « ای علی ! حال که می خواهی گرفتاری مرا بدانی ، قسم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت و تو را به وصایت اکرام کرد که سختی (مالی) به من روی آورده و خانواده ام را در حالی ترک کردم که گرسنه بودند و گریه آنان را نتوانستم تحمل کنم و در حالی از منزل بیرون آمدم که ناراحت و غصه دار بودم ، این داستان من است » . پس گریست به طوری که محاسنش از اشک چشمش تر شد . علی علیه السلام فرمود : « قسم می خورم که من هم مانند تو گرفتارم و دیناری قرض کرده ام که آن را به تو می دهم و تو را بر خودم مقدم می دارم » .

علی علیه السلام دینار را به مقدار داد و خود به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و پست سر پیامبر نمازها را خواند . بعد از نماز مغرب ، پیامبر اشاره ای به علی علیه السلام کرد ، و علی علیه السلام مقابل در خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و به حضرت سلام کرد ؛ و پیامبر جواب او را داده ، فرمود : « ای ابوالحسن ! آیا غذایی داری که شب با تو میل کنیم ؟ »

علی علیه السلام مکثی کرد و از حیایی که داشت نتوانست جوابی به حضرت بدهد .

پیامبر که از قصه علی علیه السلام و قرض کردن و بخشیدن او اطلاع داشت مأمور شده بود که شب مهمان علی باشد ، لذا فرمود : « ای علی ! چرا نمی گویی آری یا نه ؟ »

علی علیه السلام فرمود: « به منزل ما تشریف بیاورید ». پیامبر دست علی علیه السلام را گرفته و به منزل او رفتند. وقتی وارد شدند، دیدند که فاطمه علیها السلام بر سجاده است و در پشت سرش ظرفی از غذا بود که بخار از آن بلند بود. فاطمه علیها السلام وقتی صدای رسول خدا را شنید، نماز را تمام کرده و به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کرد، و حضرت جواب او را داد و دست بر سرش کشید، و فرمود: « دخترم امشب در چه حالی هستی؟ » جواب داد: « بخیر و سلامتی ». حضرت فرمود: « ما مهمان تو هستیم، خدا تو را رحمت کند، فاطمه علیها السلام ظرف غذا را مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت.

علی علیه السلام سؤال کرد: « فاطمه این غذایی که در رنگ و بو مانند ندارد، از کجا آمده است؟ » رسول خدا صلی الله علیه و آله دستش را به کتف علی علیه السلام گذاشت و فرمود: « این در مقابل ایثار است. و خدا به هر کس که بخواهد بدون حساب روزی می‌رساند ».

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که گریه می‌کردند، فرمودند: « شکر می‌کنم خدا را که نمردم و دیدم که تو مانند زکریا شدی و فاطمه مانند مریم، که هرگاه زکریا بر مریم وارد می‌شد، نزد او غذایی می‌دید، لذا سؤال می‌کرد این غذا از کجا می‌آید؟ مریم می‌گفت: « از نزد خدا ».

3 - کرامتی از خدمتکار حضرت زهرا

ام ایمن بعد از وفات فاطمه علیها السلام، مدینه را ترک کرد و گفت: « بعد از فاطمه علیها السلام دیگر ماندن در مدینه برایم گوارا نیست » و به طرف مکه حرکت کرد!

در راه دچار تشنگی شدیدی شد. به طوری که مرگش را نزدیک دید. چشمانش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: « ای خدا! آیا مرا تشنه می‌گذاری در حالی که من خدمتکار دختر پیامبرت بودم؟ » ناگهان دلوئی از آب بهشت برای او از آسمان پائین آمد و از آن نوشید و تا هفت سال احساس گرسنگی و تشنگی نمی‌کرد⁽¹⁾.

4 - لباس بهشتی

یهودیان مراسم عروسی داشتند و نزد پیامبر آمده و گفتند : « چون شما بر ما حق همسایگی دارید ، لذا از شما تقاضا می کنیم که فاطمه علیها السلام را به عروسی ما بفرستید تا مجلس ما بیشتر رونق بگیرد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « فاطمه همسر علی است و به اجازه اوست ، با او صحبت کنید » .

یهودیان زیور و آلات زیادی تهیه دیده و زن های خود را به آنها آراسته بودند و در نظر داشتند ، فاطمه علیها السلام را دعوت کنند و چون لباس فاطمه علیها السلام ساده است ، مورد نیش زبان زن ها قرار گیرد ، ولی جبرئیل نازل شد و لباسی با زیورهایی از بهشت برای فاطمه علیها السلام آورد که مانند آنها را کسی ندیده بود .

فاطمه علیها السلام با اجازه علی لباس و زیورها را به تن کرد و به مجلس عروسی یهودیان رفت . وقتی وارد شد ، همه زنان دهانشان از حیرت باز ماند و عده ای از آنها در آن شب مسلمان شدند⁽¹⁾ .

5 - کمک ملائکه

اباذر می گوید : « پیامبر مرا فرستاد تا علی علیه السلام را نزد او ببرم . به در خانه علی علیه السلام رفتم و علی علیه السلام را صدا زدم ولی احدی جواب نداد . نگاه کردم دیدم که آسیاب بدون اینکه کسی آن را بگرداند ، در حال گردش و آسیاب کردن است . نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم و گفتم : « یا رسول الله ! تعجب می کنم از آسیاب منزل علی که خود به خود می گردد و کار می کند ! »

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « دختر من فاطمه کسی است که خداوند دل و اعضایش را پر از ایمان نموده و خدا می داند که فاطمه علیها السلام ضعف جسمانی دارد، لذا او را کمک می نماید. آیا نمی دانی که خداوند ملائکه را مقرر کرده که به آل محمد کمک

(1) بحار الانوار: ج 43، ص 30.

برسانند»⁽¹⁾.

6 - تحفه بهشتی

سلمان می گوید: « ده روز پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله تازه از منزل خارج شده بودم که علی علیه السلام را در کوچه ملاقات کردم.

حضرت وقتی مرا دید، فرمود: « سلمان! بعد از پیامبر به ما ستم روا داشته ای! » گفتم: « ای حبیبم، ابا الحسن کسی به شما نمی تواند ظلم کند ولی حزن و اندوهم به خاطر رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مانع از دیدار با شما گردید. »

علی علیه السلام فرمود: « ای سلمان! به منزل فاطمه دختر رسول خدا برو که او مشتاق دیدار توست و می خواهد از تحفه های بهشتی به تو بدهد. » من گفتم: « آیا بعد از رحلت پیامبر باز برای فاطمه از بهشت تحفه می رسد. » فرمود: « آری! دیروز رسید. »

سلمان می گوید: « من با عجله به خانه فاطمه رفتم و دیدم که حضرت نشسته اند و عبائی بر روی خود گذاشته اند وقتی نگاهشان به من افتاد فرمودند: « ای سلمان! بعد از رحلت پدرم، رسول خدا به ما ستم روا داشتی. » گفتم: « ای محبوب ما آیا می توانم به شما ستم کنم؟ » فرمود: « بنشین و آنچه به تو می گویم نزد خود نگهدار! » دیروز من در این اطاق نشسته بودم و درب حیاط بسته بود و من درباره قطع وحی از ما اهل بیت و نیامدن ملائکه به منزل ما بعد از رحلت رسول خدا در فکر بودم. ناگهان در حیاط بدون اینکه کسی آنها باز کند، باز شد و سه زن که زیباتر و خوشبوتر از

آنان ندیده بودم وارد شدند . من بلند شدم و در حالی که آنان را نمی‌شناختم ، گفتم : « آیا از اهل مکه هستید یا از اهل مدینه ؟ » آنان گفتند : « ای دختر محمد ما از اهل مکه و مدینه نیستیم و از اهل زمین نیز نیستیم . ما زنان

(1) بحارالانوار : ج 43 ، ص 29 .

حورالعین هستیم که از طرف خدا به سوی تو اعزام شده‌ایم و به دیدن تو ای دختر محمد ! مشتاقیم
! «

به آن زنی که به نظر می‌رسید از دیگران سَنَش بیشتر است رو کردم و گفتم : « اسم شما چیست ؟
» جواب داد : « مقدوده ! » گفتم : « چرا مقدوده نام نهاده شده‌ای ؟ » گفت : « زیرا من برای مقدار
بن اسود کندی ، صحابه رسول الله خلق شده‌ام » به دومی گفتم : « اسم شما چیست ؟ » گفت : «
ذره ! » گفتم : « چرا ذره نامیده شده‌ای در حالی که در چشم من تو بزرگی ؟ » گفت : « من برای
ابوذر صحابه رسول الله خلق شده‌ام . به سومی گفتم : « اسم شما چیست ؟ » گفت : « سلمی »
گفتم : « چرا سلمی ؟ » گفت : « من برای سلمان صحابه پدرت رسول خدا خلق شده‌ام . »

آنها مقداری خرما به من دادند که از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر و در این هنگام فاطمه
علیهاالسلام مقداری خرما به من داد و فرمود : « ای سلمان ! با این خرما افطار کن و فردا هسته‌اش
را برای من بیاور . »

سلمان گفت : « وقتی خرماها را برداشتم و بیرون آمدم از بوی خوشی که داشت به هر کس که
می‌رسیدم می‌گفت : « ای سلمان ! آیا با تو مُشک است ؟ » می‌گفتم : « آری ! » هنگام افطار وقتی
خرما را تناول کردم ، متوجه شدم که بی‌هسته است .

روز بعد خدمت دختر رسول خدا رفتم و گفتم: «با آن هدیه‌ای که به من دادید، افطار کردم و متوجه شدم که بی هسته است»⁽¹⁾.

7 - مداوای بیماری در اثر توسل به حضرت فاطمه

شهید دستغیب در کتاب‌های (داستان‌های شگفت) این دو داستان را نقل کرده است: خانم علویه‌ای به دل درد دچار شده بود و هر چه دوا و دکتر می‌کرد درمان نمی‌شد. مجلس توسلی به حضرت زهرا علیهاالسلام گرفت و اهل مجلس را اطعام نمود. همان شب در خواب فاطمه زهرا علیهاالسلام را دید که به خانه او آمد و بعد از مقدماتی به او فرمود: «می‌خواهم درد و درمانت را نشانت دهم. سپس کف دست مبارک را

(1) بحارالانوار: ج 43، ص 67.

مقابل صورت این زن می‌گیرد و می‌فرماید: «به کف دستم نگاه کن» وقتی نگاه می‌کند. تمام داخل بدن خود را در کف دست مبارک حضرت می‌بیند و از آن جمله رحم خود را می‌بیند که چرک زیادی در آن وجود دارد. حضرت می‌فرماید: «درد تو از رحم است و به فلان دکتر مراجعه کن، درمان می‌شوی».

روز بعد به دکتر مذکور مراجعه می‌کند و دکتر به فاصله کمی او را درمان می‌کند.

8 - گشودن قفل

داستان دوم: سید عباس لاری نقل می‌کند که وقتی برای تحصیل طلبگی در نجف اشرف بودم روزی از روزهای ماه مبارک رمضان، طرف عصر غذایی برای افطار خود تهیه کردم و در حجره گذاشتم و برای نماز جماعت بیرون رفتم. پس از نماز در حالی که مقداری از شب گذشته بود به حجره برگشتم و هنگامی که به مقابل حجره رسیدم، دست در جیب کردم و اثری از کلید ندیدم. گویا کلید را در بین راه گم کرده بودم.

لذا برگشتم و مسیری را که آمده بودم جستجو کردم ولی اثری از کلید نبود . در راه به مرحوم سید مرتضی کشمیری از صاحبان کرامت برخوردم . او از من علت جستجو کردنم را پرسید ؟ گفتم : کلید حجره را گم کرده‌ام و افطاریم در داخل حجره می‌باشد . او با من به مدرسه آمد و مقابل حجره ایستاد و فرمود : « می‌گویند نام مادر موسی را اگر کسی به قفل بسته بخواند باز می‌شود . آیا جدّه ما حضرت فاطمه کمتر از اوست سپس دست بر قفل گذاشت و ندا کرد : « یا فاطمه ! » قفل باز شد .

9 - آش حضرت زهرا علیهاالسلام

سید بحرالعلوم نقل کرده است که : شبی در خواب جدّه‌ام فاطمه زهرا علیهاالسلام را دیدم که ظرف آشی به من تعارف کرد ، هنگامی که از آن آش خوردم ، آن قدر لذیذ بود که مانند آن را نخورده بودم و از خواب بیدار شدم .

بعدها هر کجا آشی به من می‌دادند ، دقت می‌کردم ولی می‌دیدم که مثل آن آش نیست . تا اینکه به خراسان رفتم و در مشهد روزی در محلی برایم آش آوردند . وقتی که نگاه کردم دیدم که مثل همان آش است که فاطمه زهرا علیهاالسلام در خواب به من داده بود . از صاحب خانه سؤال کردم که اسم این آش چیست ؟ گفت : « در اینجا به این آش (آش حضرت زهراء) می‌گویند »⁽¹⁾ .

10 - استغاثه حضرت زهرا علیهاالسلام

از سلمان روایت شده که : هنگامی که علی علیه‌السلام را برای بیعت با ابوبکر از خانه خارج کردند . فاطمه علیهاالسلام از خانه بیرون آمد و نزد قبر رسول الله صلی الله علیه و آله رفته و گفت : « پسر عمویم را رها کنید ! قسم به خدایی که محمد را به پیامبری مبعوث کرد که اگر او را رها نکنید موهای سرم را آشکار می‌کنم و پیراهن رسول خدا را بر سرم می‌گذارم و به خداوند استغاثه می‌کنم . شتر صالح نزد خدا از فرزندان من عزیزتر نبودند که خداوند به خاطر او قوم ثمود را عذاب کرد !

سلمان می گوید : ناگهان دیدم که پایه های دیوارهای مسجد از پائین درآمد و شکافی در زیر آن ایجاد شد ، به طوری که مردی می توانست وارد شکاف زیر دیوارها شود . من به نزد فاطمه رفتم و گفتم : « ای مولا و سرور من ! خداوند پدرت را برای اهل عالم رحمت قرار داد . پس شما نعمت و عذاب برای مردم نباشید ؟ » دیدم که دیوارها به جای خود برگشتند و شکاف ها بسته شدند⁽²⁾ .

(1) قصص العلماء .

(2) بحارالانوار : ج 43 ، ص 47 .